

در سرزمین اقبال

شهلا شاهرودی



خواندن اشعار است؛ نه آنچه ما در ذهن داریم. یک بار هم توفیق دست داد و با دهرت، به یکی از این محافل سرکن کشیدیم و مختصر گزارشی تهیه کردیم؛ ولی حضور در آنجا حال و هوایی دارد که به گفت در نمی آید. جز این جلسات، مطالب زیادی در مورد ادبیات شعر در هفته نامه ها، ماهنامه ها، و فصلنامه ها به چاپ می رسد. صد البته که اینجا هم مثل نقاط دیگر دنیا، به ادبیات داستانی توجه بیشتری می شود؛ ولی شعر و شاعر چندان هم مهجور نیستند. به هر کسی که برمی خیزد از عاصی تا دانشگاهی، نام چند شاعر معاصرشان را می دانند و حداقل چند پیش از اشعارشان را در حافظه دارند.

لاهور را با تمام جاذبه های فرهنگی اش بدرود گفته و راهی راولپنڈی - اسلام آباد می شویم. راولپنڈی هم مثل لاهور، قیافه شهرهای بعد از انتخابات را دارد. شهری است نسبتاً کوچک با بافت معماری قدیمی. زندگی از صبح زود شروع می شود و مردم بیش از آنکه به تر توجهی کنند به خوردشان مشغول اند. پس از بیست دقیقه به اسلام آباد می رسیم. به نظر اسلام آباد اصلاً پاکستان نیست. آن قدر متفاوت است که فکر می کنی وارد کشور دیگری شکلی. زندگی راگد است؛ غیبه های انوکشیده با سلام و علیک های دیپلماتیک. اینجا با دو تن از شاعران برجسته اردو زبان گفتگویی داشتیم. جالب این است که به رغم زندگی در اسلام آباد، دیپلماسی در سنازل و رفتارهایشان جایی ندارد.

در آخرین روزها به کراچی برگشتیم و در هوای شرجی و به شدت دم گرمش نفس زدیم. در آخرین شب، به همت مسؤولین خانه فرهنگ، شبیانی یا حضور چند تن از باتوان شاعر تشکیل شد که حاصل آن گزارش مختصری است که تقدیم خواهم شد. پس از پانزده روزه، باید از دولت پاکستان اجازه خروج گرفت، با پرداخت دو هفته روزه؛ پانزده روزه که سرشار است از خاطرات خوش برای ما و دستاوردی به رسم هدیه برای شما. بر عهده داشت که سهاگزار دوستی تمامی عزیزانی باشیم که در تهیه آبی گزارشواره پاریمان نمونه اند:

- لاهور آقایان: دکتر حانظی نیا، لدیسی، طبعانی، شعیبه سوهانی، اطهر سعید.

- راولپنڈی، اسلام آباد: آقایان: مختاریان، کیانی، رضوی (سرپرست مجله وحدت اسلامی).

- کراچی: آقایان: نظری، عزاداری، ضرابی، حامی.

و آقایان: پاتوت، محمدعلی، قاسم.

راهی پاکستان شلیم. کوله بارمان یک ضبط صوت کوچک، چند نسخه از شماره های چاپ شده مجله، چشمانی مشتاق و گوشه های شنوا، مهرآباد تهران - قائد اعظم کراچی، ساعت هشت شب به وقت خردمان و نه و نیم به وقت محلی. فردا صبح با اولین پرواز راهی لاهور شدیم که پایتخت فرهنگی پاکستان است. تازه در فرودگاه لاهور، پاکستان را دیدیم. رنگشما و تاکسی های زوده و در داخل شهر انواع واگنها و اتوبوس های کلاهی و دست دسته زنها و مردهای تمیص شلوارپوش که هنوز می بیند دارند و احوالت فرهنگ خود را حفظ کرده اند...

دو روزی از انتخاب دولت جدید گذشته است و به خاطر انتخابات، در و دیوارها با انواع و اقسام پوسترها و پرچمها و اعلامتهای تبلیغاتی احزاب مختلف جلد شده اند. در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران رحل اقامت افکنیدیم، بی هیچ منشی پذیرایمان شدند و خسته نباشند.

شنبه بود و دومین روز اقامت ما در کشور اقبال، به دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب رفیق برای دیدار اساتید و دانشجویان گروه زبان و ادبیات فارسی. چند ساعتی را به گفتگو گذرانیدیم درباره وضعت ادبیات فارسی در پاکستان، کتب فارسی موجود در کتابخانه دانشکده و عناوین واحدهای درسی که در دوره های مختلف تدریس می شود. روزهای دیگر نیز به دیدار و گفتگو با شاعران، در دانشکده های خاورشناسی و دولتی، و در منازلشان، و بازدید از مراکز باستانی گذشت.

لاهور شهر عجیبی است، کشش خاصی دارد و ناخاف از خود جدایت می کند. همه چیزش: بناهای قدیم و ساختمانهای جدیدش، مساجد تاریخی و پرشمارش، پارکهای زیبایش، موزه گرانها و شگفتش، کتابخانه های ساده و بازارهای رنگارنگش، و مردمان مهربانش. چشمهایشان می خندد و به گوس پذیرای مهمانهاست؛ حتی وقتی که تن خسته را به تاکسی می سپاری، راننده متبسم می رسد: انگلیش؟ - به جای:

Can you speak English? (می توانید انگلیسی صحبت کنید؟) - جواب مثبت است. با ژستی دهنش و پرسشگرانه ادامه می دهد: برآز کاتری؟ - به جای:

Where are you from? (از کجا آمده اید)، یا شنیدن نام ایران، تبسم به خنده تبدیل می شود و خمیص، خمیص، و حتمتالله علیه.

در لاهور، هفته ای یک بار و گاه ماهیانه، جلسات مشاعره تشکیل می شود. منظور از مشاعره، همنشینت چسبات شاعر و